

راستگرایی و فاشیسم در آمریکا

بررسی علل و ریشه‌ها

پیشگفتار

استقبال شدید از فیلم‌هایی چون رامبو، محبوبیت بی سابقه ریگان، حمایت اکثریت قاطع مردم آمریکا از میلیتاریسم و ماجراجوشی‌های رئیس جمهور کنونی، تشدید تبلیغات ناسیونالیستی و غیره نشان‌دهنده تغییر جو سیاسی در آمریکا، از جوی نسبتاً لیبرالی به فضائی راستگرایانه است. اگر زمانی این توهم وجود داشت که گویا آمریکا می‌رود تا به جمع جوامع سوسیال دموکرات غربی بپیوندد، امروز کاملاً آشکار است که برای جامعه آمریکا حتی تحمل لیبرالیسم نیز مشکل است. با توجه به نقش کلیدی آمریکا و تاثیرات سیاسی و اجتماعی آن، جو سیاسی حاکم بر این کشور می‌تواند ابعاد جهانی بیابد. از این نظر، بررسی تحولات جامعه آمریکا دارای اهمیت فوق‌العاده است. ما در زیر می‌کوشیم افول لیبرالیسم و اوجگیری راستگرایی در این جامعه را دنبال کرده، ریشه‌های آن را نشان دهیم.

* * * * *

در آمریکا، در اثر بحران شدید اقتصادی دهه ۱۹۲۰ (در واقع سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۹)، جنبش‌های کارگری و روشنفکری بطور بی‌سابقه‌ای اوج گرفت. بدنبال آن بحران و اوج گیری این مبارزات، بورژوازی لیبرال قدرت سیاسی را بدست آورد. این بورژوازی، تئوری‌های اقتصادی کینز را پذیرفت، سندیکای‌های کارگری را تحمل کرد و بمنظور ایجاد سوپاپ

اطمینان برای سیستم، برنامه‌های رفاه اجتماعی معروف به برنامه جدید (New Deal) را بر پا داشت.

بدنبال این تغییرات در دهه ۱۹۳۰، مشخصاً بخاطر برنامه‌های نظیر بازنشستگی همگانی، بیمه بیکاری و غیره (برنامه تامین اجتماعی) و بخاطر تصویب لوایحی همچون لایحه فوریس لوگادریا و لایحه واگنر، راستگرایان - که در دهه ۱۹۲۰ رهبری بلامنازع جامعه را در دست داشتند - از لحاظ سیاسی اعتبار خود را از دست دادند و در موضع تدافعی قرار گرفتند. در این زمان بود که فرانکلین روزولت توانست ائتلاف معروف لیبرالیستی خود را در درون حزب دموکرات و بر اساس اقتصاد جدید مکتب کینز آغاز کند. و در همین زمان بود که لیبرال‌های شرق و شمال، مندیکاهای کارگری، سیاهان - که در این ایام با حزب جمهوریخواه یعنی حزب ابراهام لینکلن وداع گفتند - و غیره ائتلاف تاریخی خود را بنا نهادند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، با فرسودگی امپریالیسم فرتوت انگلستان و ظهور نقش امریکا بمثابه سرکرده جدید امپریالیسم جهانی، با پیدایش دو قطب نوین به رهبری امریکا و شوروی و تضادهای ناشی از آن، دولت بورژوازی امریکا، تبلیغات شدید ضد کمونیستی خود را آغاز کرد. در یک چنین فضای، راستگرایان امریکا به تجدید و تقویت قوا پرداختند، جو لیبرال - رفورمیستی دهه ۳۰ تغییر یافت و دوره سیاه فاشیستی معروف به مکارتیسم پا به عرصه وجود گذاشت. بدیگر سخن، در سال‌های آخر دهه ۴۰ و در سال‌های دهه ۵۰، بورژوازی لیبرال امریکا رهبری بلامنازع پیشین خود را از دست داد و از لحاظ سیاسی در موضع تدافعی قرار گرفت و جو شدیداً ضد کمونیستی جایگزین فضای لیبرال - رفورمیستی عصر روزولت گردید.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ که مبارزات حقوق مدنی (Civil Right) سیاهان آغاز شد و جوانان و روشنفکران علیه جنگ ویتنام به مبارزه برخاستند، نفوذ بورژوازی راستگرا در امریکا بار دیگر کاهش یافت. در عصر فاشیستی معروف به مکارتیسم و جو سیاسی آن دوره، اعتلاء

جنبش سیاهان و ظهور رهبرانی چون مالکم ایکس و مارتین لوتر کینگ و رشد جنبش چپ (جدید) وجود نداشت. در دوره مکارتیسم اگر در اثر فشارهای فاشیستی بر کمونیست‌ها و حتی بر سوسیال دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، حزب کمونیست آمریکا فوق العاده تضعیف گردید و این فشارها به حدی بود که حتی بیان مواضع لیبرالی با اشکال مواجه می‌شد، در سال‌های ۱۹۶۰، نه تنها لیبرالیسم از نو رونق گرفت بلکه چپ جدید نیز - چه بصورت جنبش دانشجویی معروف به SOS (دانشجویان خواهان یک جامعه دموکراتیک)، چه بصورت سازمان‌های مائوئیستی و کمونیستی مختلف و چه از طریق انتشار گاهنامه‌ها و نشریات متعدد با مواضع چپ - رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. این تحولات چنان چشمگیر بود که بسیاری از تحلیل‌گران را معتقد ساخت که گویا جامعه آمریکا می‌تواند در جهتی حرکت کند که همانند اروپا، قدرت سیاسی در دست سوسیال دموکرات‌ها بیفتد و لیبرالیسم، ایدئولوژی غالب اقلیت حاکم بر جامعه شود. اما علی‌رغم این تحولات در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، در عمل ثابت شد که جامعه آمریکا بدلیلی - نظیر گذشته مهاجرین به آمریکا، شکل ویژه تکامل تاریخی این کشور (گذار از پرده‌داری به سرمایه‌داری)، دور بودن از سایر جوامع پیشرفته، فقدان سنن جنبش‌های روشنفکری (بر خلاف اروپا)، رشد سریع اقتصادی، وضعیت ویژه بورژوازی در آمریکا، غرور ناشی از در دست داشتن رهبری امپریالیسم جهانی، رقابت با اتحاد جماهیر شوروی و غیره -، پایین‌سازگی‌ها قابل تغییر نیست. بهر حال، در اواخر دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم تضعیف و کنسرواتیسم تقویت گردید. بسیاری از رهبران بورژوازی که قبلاً بنوعی سیاست‌های اقتصادی بر اساس مکتب کینز را پذیرفته بودند از این پس به مکاتب اقتصادی راست‌گرایانه روی آوردند که خود بیانگر رشد راستگرایی در امریکاست. مضافاً، از آن پس، راست‌گرایان پیاری رسانه‌های گروهی و نهادهای دیگر، با سوء استفاده از ناراضی‌های توده‌های ناآگاه - که ریشه در شرایط بحرانی داشت - و با جلب حمایت بخش مهمی از بورژوازی حاکم، توانستند جو

راستگرایان‌های حاکم سازند که شمره آن، سیاست‌های ریگان بود و تضعیف شدید لیبرالیسم در جامعه امریکا.
 ما در زیر می‌کوشیم که این تغییر و تحولات در جو سیاسی حاکم بر جامعه امریکا را بررسی کنیم، ضمن توجه به زمینه‌ها و ریشه‌های این امر، به معرفی گرایش‌های سیاسی مختلفِ برخاسته از وضعیت موجود نیز بپردازیم.

برخی از زمینه‌های قدرت یابی راست در امریکا و افزایش جو فاشیستی در سال‌های اخیر

۱- لیبرال‌های امریکائی، از دوره زمامداری فرانکلین روزولت (۱۹۳۳-۴۴) بعد، معمولا خواستار دخالت بیشتر دولت در امور اقتصادی و بنابراین، خواستار هزینه‌های غالباً غیر نظامی بیشتر دولت بوده‌اند. از آنجا که مالیات‌ها تقریباً تنها درآمد دولت فدرال امریکا بشمار می‌رود، طبیعی است که لیبرال‌ها راحت‌تر افزایش مالیات‌ها را بپذیرند. عکس این امر در مورد محافظه کاران صادق است. از اینرو، معمولا یکی از شیوه‌های مبارزه راستگرایان با افزایش هزینه‌های غیر نظامی دولت، مخالفت با افزایش مالیات‌هاست. در سال ۱۹۷۷، سرمایه‌دار راستگرائی بنام چاروز در کالیفرنیا جنبش معروف به "پیشنهاد ۱۳" را برپا کرد که هدفش پائین آوردن مالیات املاک و مستغلات در این ایالت بود. این جنبش نه تنها توفیق یافت بسیاری از مردم کالیفرنیا را بسیج کند و در نتیجه، مالیات‌های فوق را کاهش دهد، بلکه در اثر جو تبلیغاتی وسیع، بسیاری از مردم ایالات دیگر را نیز علیه مالیات‌ها و برنامه‌های رفاه اجتماعی برانگیخت. پیروزی این جنبش بدون شك یکی از اولین زمینه‌های قدرت یابی راست در امریکا بشمار می‌رود.

۲- اگر چه در اواخر دوران فئودالیسم در اروپا، مذهب پروتستان نقش متریقی ایفاء کرد (چه مذهب کاتولیک مذهب رسمی و ایدئولوژی فئودالیسم اروپائی بود و پروتستانتیسم، ایدئولوژی سرمایه‌داری نوپا که

علیه فئودالیسم به مبارزه برخاسته بود)، اگر چه بسیاری از فرقه‌های مختلف مذهب پروتستان به مراتب پیشروترین فرقه‌های مسیحیت را تشکیل می‌دهند معذا، برخی از فرقه‌های مذهب پروتستان، بسیار عقب مانده و شدیداً راست‌گرا و ارتجاعی‌اند. نمونه بارز این امر، آن شاخه از مذهب پروتستان است که در امریکا بابتیست جنوبی (Southern Baptist) نامیده می‌شود. البته راستگرائی این شاخه، چیز جدیدی نیست، آنچه تازه است جنبش بنیاد گرایان، شدیداً ارتجاعی و ضد کمونیستی است که برخی از کشیشان این شاخه برپا داشته‌اند و میلیون‌ها توده ناآگاه را بسیج کرده‌اند. برخلاف اکثر فرقه‌های پروتستانتیسم که خواستار جدائی دین و دولت‌اند، این بنیادگرایان ارتجاعی و ضد کمونیست، خواستار دخالت دین در امور دولت‌اند. رهبران این جنبش مصمم‌اند که مواضع شدیداً مرتجعانه خود را بر جامعه و دولت تحمیل کنند. رشد سریع و وسیع این جنبش، بدون شك مرهون سازماندهی دقیق آن و حمایت رسانه‌های گروهی امریکا (پویژه تلویزیون) است. این بنیاد گرایان توفیق یافته‌اند از طریق تبلیغات گسترده و عوامفریبی، میلیون‌ها توده ناآگاه را بسیج کنند و رهبران خود را در سطح وسیع به جامعه بشناسانند. جری فالول، بنیادگرای معروف، موسس و رهبر گروه ارتجاعی "اکثریت اخلاقی"، از مشهورترین چهره‌های مذهبی - سیاسی امریکا بشمار می‌رود و از حامیان بنام ریگان. یکی دیگر از رهبران این جنبش ارتجاعی، پاتریک رابرتسون، صاحب شبکه تلویزیونی مسیحی (مجری برنامه مذهبی - سیاسی و ضد کمونیستی "کلوپ ۷۰۰") است که خود را برای کاندیداتوری مقام ریاست جمهوری امریکا از حزب جمهوریخواه آماده می‌کند.

۳- انتخاب ریگان به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰ و انتخاب مجدد وی در سال ۱۹۸۴، پویژه با توجه به شکست فاحشی که ابتدا تیم کارتر - ماندل و سپس تیم ماندل - فرارو از وی متحمل شدند، نشانه دیگری از تشدید راستگرائی در جامعه امریکا است. قابل توجه است که در انتخابات ۱۹۶۴ همفکر ریگان، گلدواتر، از تیم

لیبرالیستی جانسون - همفری بشت شکست خورد. اما در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴ ورق کاملاً برگشت و جناح راست افراطی حزب جمهوریخواه بنمایندگی ریگان بنحو مقتضی لیبرالها را شکست داد - چیزی که بهیچ وجه در دهه ۱۹۶۰ حتی در دهه ۱۹۷۰ قابل پیش بینی نبود.

۴- نه تنها جناح راست افراطی فوق توانست رهبری امپریالیسم امریکا را در دست بگیرد بلکه موفق شد بسیاری از دست‌آوردهای جنبش‌های سندیکائی، اقلیت‌ها و زنان را نیز تهدید کند. بعنوان مثال، تعداد زیادی از برنامه‌های رفاهی دولت (محصول دهه ۱۹۳۰ و یا دهه ۱۹۶۰) در ظرف همین چندسال اخیر یا از میان برداشته شدند و یا بسیار تضعیف گردیدند. در ظرف چند سال اخیر، تعداد زیادی از مقررات موسسات دولت فدرال - که در اثر فشار مردم برای کنترل کمپانی‌های بزرگ بوجود آمده بودند - یا از بین رفته‌اند یا بسیار رقیق شده‌اند. جالب است که بدانیم این اقدامات با مخالفت‌های چندانی هم مواجه نگردیده‌اند. این اقدامات که بخوبی بیانگر یکی دیگر از نشانه‌های راستگرایی در امریکاست، تا قبل از پیروزی ریگان در سال ۱۹۸۰، امکان پذیر نمی‌نمود.

۵- در دهه ۱۹۶۰، جوانان، اقلیت‌ها، زنان و تاحدی زحمتکشان بر مبارزات خود افزودند. در آن دهه بود که سازمان‌های متعددی پا به‌عرصه وجود نهادند و رهبران بسیاری از درون این مبارزات برخاستند. در حال حاضر، آن جنبش‌ها فروکش کرده‌اند و بعنوان مثال، دانشجویان جز به درس، شغل آینده و مسائل صنفی به چیز دیگر نمی‌اندیشند (دو استثناء: مبارزه تعدادی از دانشجویان علیه رژیم نژاد پرست آفریقائی جنوبی و مبارزه علیه سلاح‌های هسته‌ای). اگر اشغال نظامی کامبوج در سال ۱۹۷۰، صدها هزار دانشجوی را به صحنه کشاند، بدنبال اشغال نظامی گرانادا و سایر ماجراجوئی‌های ریگان در سال‌های اخیر، در دانشگاه‌ها آب از آب هم تکان نخورد. چه نشانه‌ای از وخامت راستگرایی در جامعه امریکا، روشن‌تر و معنا دارتر از این که در انتخابات ۱۹۸۴، اکثریت دانشجویان به ریگان - بوش رای دادند.

۶- هنر نیز در امریکا، این رشد راستگرایی اخیر را تأیید می‌کند. اگر در دهه ۱۹۶۰، بسیاری از جوانان به موسیقی اعتراض‌آمیز خوانندگانی چون **باب دیلن**، **پیتر پالمری** جذب می‌شدند و یا صفحات ضد جنگ نظیر **Imagine** از **جان لئون** (بیتل سابق) پر فروش‌ترین صفحات بوده‌اند، جوانان امریکائی در حال حاضر یا مجذوب آهنگ‌های کاملاً بی‌محتوی و صرفاً رمانتیک می‌شوند و یا تصنیف‌های ناسیونالیستی. راستگرایی جامعه امریکا بویژه در فیلم‌های هالیوود قابل رویت است. اگر پر فروش‌ترین فیلم‌های سال‌های ۶۰ و ۷۰ پنوعی فیلم‌های اعتراضی بوده‌اند (فارغ تحصیل، کاپوی نیمه شب، جولیا و غیره)، در حال حاضر، پر فروش‌ترین فیلم‌ها یا از محتوی خالی‌اند یا فاشیسم را تبلیغ می‌کنند (فیلم‌های فاشیستی بسیاری در چند سال اخیر بروی پرده سینما ظاهر شده‌اند، از جمله فیلم‌های **کلینت ایستوود**، **میلورستراستلون**، **آرنولد سلاچینگر**). تأثیر این فیلم‌ها تا آنجاست که بسیاری از جوانان امریکائی در حین ظاهر شدن قهرمانان فاشیست این فیلم‌ها بروی پرده، با کف زدن‌های ممتد، ابراز احساسات می‌کنند.

۷- تصویب لوایحی نظیر **لایحه گرام - رادمن** در کنگره امریکا. این لایحه که گویا برای "تعادل در بودجه" تهیه و تصویب شده، در واقع هدف آن از یکطرف، محدود ساختن برنامه‌های رفاه اجتماعی برای اقشار محروم است و از طرف دیگر، کاهش مالیات‌های طبقه ثروتمند.

علل شکست لیبرالیسم در سال‌های اخیر

درابتدا به تعریف و ارائه مشخصات لیبرالیسم خواهیم پرداخت، سپس علل شکست آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در اینجا منظور ما از لیبرالیسم، لیبرالیسم امریکائی است که بدنبال بحران دهه ۱۹۳۰ پا به عرصه وجود گذاشت و تا پایان دهه ۱۹۷۰ ایدئولوژی غالب بورژوازی امریکا را تشکیل می‌داد (البته لیبرالیسم در دوره مکارتیسم مورد انتقاد قرار گرفت اما به حد کنونی تضعیف نگردید، آنچه مکارتیسم از

لیبرالیسم امریکائی انتظار داشت این بود که با شدت بیشتری با کمونیسم متمیزد و گرنه مکارتیسم با اصول اقتصادی لیبرالیسم کاری نداشت).

لیبرالیسم امریکائی - همانند سایر شاخه‌های لیبرالیسم - دارای ماهیت سانتریستی است و بعزت مخالفت با چپ و راست و دوری جستن از هر دو قطب، اعتدال گراست و خواستار راهی میانه دو نویسنده امریکائی، **مدکالف** (Medcalf) و **دلپیر** (Dolbeare) در کتاب خود تحت عنوان "سیاست جدید - عقاید سیاسی امریکائی در سال‌های ۱۹۸۰" Neopolitics-American Political Ideas In The 1980 برای لیبرالیسم امریکائی مشخصات زیر را بر می‌شمرند:

۱- لیبرالیسم امریکائی همانند لیبرالیسم قرن نوزدهم مکتب اقتصادی کلاسیک، فردگراست و تامین منافع فردی را جستجو می‌کند. لیبرال‌ها معتقدند که وظیفه دولت آماده ساختن شرایطی است که بر اساس آن‌ها فرد بتواند منافع شخصی خود را دنبال کند. در حالی که افراد باید منافع شخصی خود را جستجو کنند، دولت نیز وظیفه دارد تا حدی شرایط تامین آن‌ها را فراهم سازد. یعنی لیبرال‌ها برای کمک‌های دولت حدی قائل‌اند.

۲- لیبرالیسم به مالکیت خصوصی و مالکیت خصوصی پر ابزار تولید، احترام می‌گذارد و آن را برای جامعه لازم و مفید می‌داند. اما در ضمن معتقد است که منافع عمومی، تنظیم قوانین برای مالکیت و نظارت بر آن را ضروری می‌سازد.

۳- قانون و مکانیسم‌های قانونی در ایدئولوژی لیبرالیسم از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است. لیبرال‌ها عقیده دارند که قانون و مکانیسم‌های قانونی لازمند تا از حقوق افراد محافظت شود.

۴- لیبرال‌ها خود را مدافع آزادی فردی می‌دانند و از نظر آن‌ها آزادی فردی به انسان اجازه می‌دهد که ثروت و مالکیت خود را به دلخواه خویش به مصرف برساند. البته لیبرال‌ها برای آزادی فردی در انطباق با این ضرب‌المثل معروف: "آزادی من با دراز کردن دستم در مرز بینی تو خاتمه می‌یابد"، حدی قائل‌اند. لیبرالیسم مدعی است که می‌خواهد بین فرد و جامعه تعادلی برقرار سازد.

۵- لیبرال‌ها خود را مدافع دموکراسی می‌دانند - البته واضح است که دموکراسی آن‌ها در چهار چوب بورژوازی است. چه لیبرالیسم اقتصاد سرمایه‌داری و بازار را می‌پذیرد و با آن‌ها هماهنگی کامل

دارد.

لیبرالیسم بر اساس اصول ذکر شده و در چهار چوب آنهاست که می‌خواهد جامعه را اداره کند. به اعتقاد دو نویسنده فوق الذکر، جامعه امریکا پس از جنگ جهانی دوم، چهار مسئله اساسی را در مقابل خود داشت و مجبور به ارائه راه حلی برای آنها بود:

- ۱- لیبرال‌ها، بر اساس مکتب اقتصادی کینز، معتقدند که بازار پخودی خود قادر به حل تمامی معضلات اجتماعی نیست، بنابراین، دولت را موظف می‌دانند که با کنترل بخش خصوصی، نارسائی‌های سیستم و بازار را تصحیح کند.
- ۲- لیبرال‌ها طرفدار رشد اقتصادی مداوم‌اند، چرا که بدون رشد اقتصادی نمی‌توان نارسائی‌های بخش خصوصی و بازار را جبران کرد. اقتصاد در حال رکود و کم‌رشد، توانائی تامین مالیات‌های لازم و دولت بدون درآمدهای مالیاتی، توان حل مسائل را نخواهند داشت.
- ۳- اگر چه لیبرال‌ها همانند راست‌گرایان بطور هیستریک ضد کمونیست نیستند، ولی بنا بر ماهیت بورژوائی خود نمی‌توانند ضد کمونیست نباشند. بی‌سبب نیست که جنگ ویتنام توسط جان کندی و چائسون لیبرال آغاز شد. رایرت کندی سوپر لیبرال، لاقلاً در آغاز کار سیاسی خود برای مدتی با جوزف مکاری فاشیست همکاری داشت.
- ۴- لیبرال‌ها ضروری می‌بینند که روندهای قانونی وظایف خود را به انجام برسانند، چه بدون این سیستم نمی‌توانند از منافع فردی مورد نظر خود حمایت کنند.

راه‌حلهائی که لیبرال‌ها برای حل چهار مسئله اساسی فوق ارائه داده‌اند غالباً در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. مثلاً راه‌حلهای لیبرالی از طرفی نیاز به افزایش بوروکراسی دارد و از طرف دیگر نیاز به افزایش مالیات‌ها. در جامعه امریکا که فردگرایی بسیار قوی است، گسترش بوروکراسی به کاغذ بازی می‌انجامد و افزایش مالیات‌ها با مخالفت افراد مواجه می‌شود. این تضاد مهم‌ترین عامل شکست لیبرالیسم در امریکا بشمار می‌رود. دیگر این که با جهانی شدن سرمایه و وجود بحران‌های اقتصادی جهان، راه‌حلهای داخلی تضعیف گردیده است. بعنوان

مثال، بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ در امریکا، عمدتاً علل جهانی داشت (نفت و غیره) و در نتیجه، تئوری‌های لیبرالی متاثر از مکتب کینز قادر به حل آنها نبودند. در کنار حملات چند جانبه به سیاست‌های لیبرالی، عکس العمل شدید مردم به رشد بوروکراسی، ازدیاد دخالت دولت در بخش خصوصی، افزایش مالیات‌ها و غیره باعث گردیدند که در اواخر دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم سائتریستی حاکم با شکست مواجه گردد. لیبرالیسم شکست خورده، در اواخر دهه ۱۹۷۰ به تجزیه گرائید. اولین جریانی که تحت تاثیر انتقاد راست سنتی به لیبرالیسم تجزیه شد، جنبش روشنفکری نئوکنسرواتیسم بود. همانطوری که قبلاً گفته شد، در این زمان، راست‌گرایان سنتی - به سبب مشکلات لیبرالیسم حاکم، بحران موجود و تغییر جو جامعه -، مواضع تدافعی پیشین خود را رها کردند و موضعی تهاجمی در پیش گرفتند. جریان دیگری که از لیبرالیسم سنتی پرید، نئولیبرالیسم بود که کم کم از مواضع لیبرالی جدائی گرفت و به راست متمایل شده. جریان مذکور باین نتیجه رسید که جامعه امریکا دارای مسائل جدیدی است و این مسائل جدید، راه حل‌های جدید می‌طلبند. در نتیجه، نئولیبرالیسم مهم‌ترین وظیفه خود را حل معضلات جدید سرمایه‌داری می‌داند. اگر این دو جریان مذکور، از موضع راست با لیبرالیسم سنتی وداع گفته‌اند، جریان‌های دیگر از موضع چپ، از این لیبرالیسم جدا شدند. این جریان‌ها، شعار آزادی لیبرالیستی را جدی‌تر از لیبرال‌ها تلقی می‌کردند. برخی از آنها به برابری نژادی، تاکید داشتند، برخی به برابری جنسی، برخی به مسائل محیط زیست، برخی به مبارزه علیه جنگ هسته‌ای ...

با تجزیه لیبرالیسم، مشخصه‌های آن بین شاخه‌های مختلف لیبرالیسم تقسیم گردید. نئوکنسرواتیست‌ها عمدتاً ضد کمونیسم لیبرالیسم را به ارث بردند. تمایل به حل مسائل از طریق مدیریت و تکنوکراسی لیبرالیسم به نئولیبرالیست‌ها رسید. وارث آزادی و رفرمیسم گروه‌هایی هستند که از موضع چپ از لیبرالیسم سنتی امریکائی جدا شدند و به سوسیال دموکراسی و چپ گرائیدند.

ریشه‌های رشد جریان‌های راست در جامعه امریکا

اگر چه در دوره مکارتیسم، اکثریت پورژوازی امریکا لازم دید که به موضع راست و فاشیستی نیز متمایل گردد، ولی همانطوری که قبلا گفته شد، از آغاز زمامداری فرانکلین روزولت (۱۹۳۲) تا پایان دهه ۱۹۷۰، لیبرالیسم امریکائی (قرن بیستمی)، ایدئولوژی غالب پورژوازی در امریکا را تشکیل می‌داد. بعبارت دیگر، از سال ۱۹۳۲ تا پایان دهه ۱۹۷۰، هژمونی لیبرالیسم در امریکا گاهی - همانند دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۶۰ - مطلق بود و زمانی هم نسبی (مثلا دهه ۵۰) با این حال، باید توجه داشت که راستگرایی حتی در دوران هژمونی لیبرالیسم، در امریکا وجود داشت و از قدرت نسبی برخوردار بود. پورژوازی امریکا بدلائل زیر قادر نیست که ایدئولوژی محافظه‌کاری را رها کند و کاملا به لیبرالیسم مسلح شود:

- ۱- صاحبان برخی از صنایع در امریکا - از جمله صنایع نظامی - مجبورند (یعنی منافع‌شان ایجاب می‌کند) که همواره به سلاح محافظه‌کاری مجهز باشند. چه فروش اسلحه به دولت امریکا یا به کشورهای دیگر، نیازمند تبلیغاتی راست‌گرایانه و فاشیستی است. گاهی هر چند سطحی به مواضع نمایندگان سیاسی جناح صنعتی - نظامی نمایانگر این واقعیت است.
- ۲- تاریخ معاصر امریکا نشان می‌دهد که گاهی اوقات، پورژوازی (یا لاقل اکثریت جناح‌هایش) لازم می‌بیند که امتیازات در گذشته داده شده به طبقات و اقشار پائین اجتماع را پس بگیرد. البته برای این کار لازم است که افکار عمومی بسیج شود و افکار عمومی در امریکا معمولا از طریق تبلیغات ناسیونالیستی راست‌گرایانه بسیج می‌شود. تاریخ معاصر امریکا نشان می‌دهد که اکثریت پورژوازی این کشور (لاقل) در سه مورد اینگونه تبلیغات را براه انداخته است و حتی لیبرال‌های امریکائی نیز به زیر پرچم راست‌گرایان رفته‌اند:

الف - در سال ۱۹۴۷ برای تصویب لایحه ضد کارگری Taft Hartly .

پ - در دوره مکارتیسم، بورژوازی آمریکا برای سرکوب کمونیست‌های امریکائی برای مدتی از فاشیسم مکارتی حمایت کرد.

پ - در دوره ریگان، اکثریت بورژوازی آمریکا، برای پس گرفتن بسیاری از امتیازات داده شده به کارگران و اقلیت‌ها و کاهش برنامه‌های رفاهی دولت به حمایت از سیاست‌های راست‌گرایانه ریگان برخاست.

۳- محافظه‌کاری و راستگرایی تنها در انحصار بورژوازی نیست، چه بخشی از خرده بورژوازی نیز غالباً به اندیشه‌های راست‌گرایانه رو می‌آورد. در آمریکا، سازمان‌های متعددی وجود دارد که علی‌رغم تعلق به خرده بورژوازی، افکار راست‌گرایانه و فاشیستی را تبلیغ می‌کنند و ترویج می‌دهند. حتی در شرایط ناآگاهی عمومی، طبقه کارگر و سایر اقشار محروم اجتماع نیز می‌توانند به اندیشه‌های راست مجهز شوند.

و اما در مورد راستگرایی در امریکای معاصر، پس از جنگ دوم جهانی، در آمریکا، دو جریان عمده راست وجود داشته است که غیر از آنتی کمونیسم هیستریک، وجوه مشترک چندانی با هم نداشتند:

الف - اولین جریان، نوعی محافظه‌کاری کامل است که ریشه‌اش را باید در لیبرالیسم قرن نوزدهم جستجو کرد. این نوع لیبرالیسم که در ۱۸۹۰ در آمریکا به اوج خود رسید، لیبرالیسمی است که در دهه آخر قرن نوزدهم به لیبرالیسم منچمتری معروف بود و در آمریکا، سوسیال داروینیسم خوانده می‌شد. این محافظه‌کاری (راستگرایی) قرن بیستمی (یا لیبرالیسم قرن نوزدهمی)، فرد گرامت، خواستار دولت کوچکی است که دخالتش در امور اقتصادی بسیار محدود باشد و خواهان تاکید بر بخش خصوصی و بازار آزاد (بدون دخالت دولت) است. این جریان به سبب تمایل به سوسیال

داروینیسیم، مخالف کمک‌های مالی دولت به محرومین اجتماع است چرا که اعتقاد دارد نسل انسان از طریق مبارزه برای زنده ماندن، ارتقاء می‌یابد. ناگفته پیداست که این جریان محافظه کار، همانند تمامی شاخه‌های ایدئولوژی راست‌گرایانه پورژوازی، شدیداً ضد کمونیست است. نکته دیگر این که، اعتقاد این شاخه همچون سایر شاخه‌های محافظه‌کاری به دولت کوچک با نقش محدود، تضاد گونه است. چه از چنانی می‌خواهند دولت هزینه‌های محدودی داشته باشد و از جانب دیگر، بخاطر اعتقاد به میلیتاریسم، خواستار هر چه بیشتر هزینه‌های دولتند. این تضاد نه تنها در نمایندگان مستقیم صنایع نظامی بلکه همچنین در ایدئولوگ‌های خرده پورژوازی راست‌گرا نیز مشاهده می‌شود.

۲- شاخه دیگری از محافظه‌کاری که پس از جنگ جهانی دوم رشد کرد، به کنسرواتیسم ارگانیك معروف است. این شاخه از محافظه‌کاری ریشه در اندیشه‌های ادمووند پورک، متفکر قرن هیجدهم انگلستان دارد. این شاخه، پر خلاف شاخه اول، بجای تاکید بر فرد، از جامعه به‌مثابه يك کلیت حرکت می‌کند. برای رهبری جامعه مسئولیتی قائل است و آنرا هماهنگ با سنن جامعه و قوانین طبیعی می‌داند. این شاخه از محافظه‌کاری توجه خود را به ابعاد اجتماعی و فرهنگی معطوف می‌دارد یعنی به آن دسته از ارزش‌های اخلاقی و مذهبی که قادر به حفظ نظم اجتماعی باشند. بنظر این جریان، مالکیت خصوصی از آن جهت اهمیت دارد که ثبات اجتماعی را تامین می‌کند و به شکوفائی فرهنگی و فکری می‌انجامد. این شاخه، پر خلاف شاخه اول، آزادی اقتصادی کامل افراد و کمپانی‌ها را کاملاً جایز نمی‌شمارد. تشابه جریان اول و دوم، در خصلت شدیداً ضد کمونیستی آنهاست. برجسته‌ترین نماینده شاخه اخیر الذکر در امریکا، جورج ویل، نویسنده، روزنامه نگار و مفسر تلویزیونی است.

این دو جریان محافظه‌کار حتی در عصر زمامداری فراشکلین روزولت

نیز وجود داشته‌اند اما به سبب جو لیبرال رفرمیستی - حاکم در آن دوره، بسیار ضعیف بوده‌اند و نقش ناچیزی ایفاء می‌کرده‌اند. آنچه باعث رشد این دو جریان فکری پس از جنگ جهانی دوم گردید، ارتقاء نقش امپریالیسم امریکا و هرمنونی بورژوازی این کشور بود. بدین معنا که امپریالیسم امریکا، پس از افول امپریالیست‌های اروپائی و ژاپنی، رهبری جهان امپریالیسم را بدست آورد و در نتیجه خود را موقف می‌دانست که با اتحاد شوروی، کمونیسم و انقلاب مبارزه کند. بخاطر پیدایش سلاح هسته‌ای، بر اهمیت جنگ سرد، تبلیغات ضد کمونیستی، ضد انقلابی و ضد اتحاد شوروی افزوده گردید. جنگ سرد تبلیغاتی و ضد کمونیستی، امکان رشد دو شاخه محافظه‌کاری مورد بحث را فراهم ساخت و توانست آن‌ها را علیه کمونیسم متحد کند. این هر دو شاخه در دهه ۱۹۵۰ عاجل‌ترین وظیفه امپریالیسم را مقابله با خطر توسعه مالپی شوروی و گسترش انقلاب‌ها در سطح جهان (در خارج از امریکا) و با خطر "خرابکاری عوامل کمونیسم بین‌الملل" (در داخل امریکا)، قلمداد می‌کردند. اتحاد این دو جریان به تشدید یک جو ناسیونالیستی - فاشیستی در امریکا منجر گردید که حتی بسیاری از لیبرال‌ها را نیز مسحور خود ساخت. سناتور جوزف ماکرتی (از ایالت ویسکانسین) اولین فردی بود که از این جو فاشیستی بهره برداری کرد. او با تبلیغات ضد کمونیستی و شدیداً ناسیونالیستی خود توانست از حمایت بخش عظیمی از جامعه امریکا برخوردار شود. فرد دیگری که از این جو فاشیستی بهره‌های بسیار برد، ریچارد نیکسون بود. او تا قبل از سال ۱۹۴۸ فرد گمنامی بود و با استفاده زیرکانه از جو ماکرتیسم و با افزایش پرچم مبارزه با کمونیسم، به کنگره امریکا راه یافت. دو سال بعد (در سال ۱۹۵۰)، از ایالت کالیفرنیا به سناتوری انتخاب شد. در سال‌های ۶۰-۱۹۵۲، معاون ریاست جمهوری امریکا بود. در سال‌های ۶۸ و ۷۲ به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد. جوزف ماکرتی، بنیانگذار جو

ضد کمونیستی و راست بود، ریچارد نیکسون فرصت طلبانه از آن بهره برد.

باری، برای ارتقاء، ایدئولوژی محافظه‌کاری به ایدئولوگ‌هایی نیاز بود. سه فرد، این رسالت تاریخی بورژوازی (و حامیان خرده بورژوازی آن) را بر عهده گرفتند: ویلیام باکلی، سناتور گلد واتر و میلتن فریدمن.

در سال ۱۹۵۵، یک راستگرای جوان، مرفه و فارغ التحصیل از دانشگاه معروف ییل Yale بنام ویلیام اف. باکلی، نشریه‌ای را پایه‌گذاری کرد که پیش از هر چیز به اتحاد محافظه‌کاران امریکا و ارتقاء تئوریک آنها یاری رساند. این نشریه، "ناشنال رویو" نام داشت که هنوز هم با همان مدیریت اولیه بکار خود ادامه می‌دهد. این نشریه، که هدفش ارتقاء ایدئولوژیک راستگرایان امریکایی و مبارزه تئوریک جناح راست بورژوازی با کمونیسم بود، بخاطر چاپ نظرات تمام جناح‌های محافظه‌کاری توانست نه تنها به اتحاد راستگرایان بلکه به پرورش تئوریک آنها نیز یاری رساند. تقریباً تمامی روزنامه‌نگاران و نویسندگان راستگرای معروف کنونی امریکا، روزی در نشریه ویلیام باکلی قلم زده‌اند. از آن جمله‌اند: جورج ویل، بیوکنان، ژوزف سوبران، جورج ناش، استانسل راوینز، کئوپاتریک، رابرت نوآک. فعالیت‌های تئوریک ویلیام باکلی بهیچوجه به نشریه "ناشنال رویو" محدود نمی‌شود. وی افکار راست خود را همچنین از طریق یک ستون هفتگی (که در صدها روزنامه به چاپ می‌رسد)، کتاب‌های متعدد (مانند "انسان و خدا در یل" و "مکارتی و دشمنانش")، مناظرات تلویزیونی و سخنرانی در دانشگاه‌ها و کلوپ‌های مختلف تبلیغ می‌کند. خدمت دیگر وی به ایدئولوژی محافظه‌کاری، تاسیس یک سازمان دانشجویی بنام "امریکائیان جوان طرفدار آزادی" است که توانسته دانشجویان محافظه‌کار را بسیج و سازماندهی کند و از طریق برنامه‌های مختلف، آنان را برای فعالیت‌های سیاسی بعدی پرورش دهد.

در واقع، بخاطر فعالیت‌های متعدد ویلیام باکلی- و در آغاز بپیوسته از

طریق نشریه "ناشتال رویو" - بود که محافظه‌کاری در امریکا، مواضع تدافعی پیشین خود را رها کرد، با موضعی تهاجمی به اشتقاد از لیبرالیسم پرداخت و کمونیسم را مورد حملات شدید خود قرار داد.

پری گلدواتر - ژنرال سابق نیروی هوایی و سناتور بعدی از ایالت اریزونا - نیز از جمله کسانی است که به ارتقاء آیدئولوژی محافظه‌کاری و به اتحاد جناح‌های مختلف این جریان فکری، یاری رساند. تاثیر او هم از طریق قلم بود و هم از طریق فعالیت‌های سیاسی. از یکطرف، کتاب "وجدان يك محافظه کار" او که در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت از بهترین آثار سیاسی نویسندگان راستگرا بشمار می‌رود و از طرف دیگر، مبارزات وی برای نامزدی مقام ریاست جمهوری از حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۶۴ و سپس کوشش برای پیروزی بر جانسون، توانست پنحو بی سابقه‌ای محافظه‌کاران امریکائی را بسیج کند. در مبارزات مقدماتی حزب جمهوری خواه، گلدواتر توانست جناح‌های معتدل و لیبرال حزب به رهبری نلسون راکفلر را شکست دهد و جناح راست حزب (نماینده صنایع نظامی و خرده پورژوازی راست) را به پیروزی برساند. اگر چه گلدواتر در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ از جانسون، کاندیدای حزب دموکرات، شکست سختی خورد ولی فعالیت‌های سیاسی قبل از انتخابات وی توانست راستگرایان امریکا را منسجم و فعالیت‌هایشان را متمرکز کند. در حقیقت، این انسجام و تمرکز بود که پیروزی های آتی راستگرایان را تضمین کرد. مثلا در خلال مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۹۶۴، او با به عرصه سیاستش گذاشت، این همفکر گلدواتر، **ریگان** نام داشت. ریگان در کنکره حزب جمهوریخواه امریکا در آن سال، با نامزد کردن گلدواتر برای انتخابات ریاست جمهوری و با ایراد يك سخنرانی در حمایت از او، به معروفیت رسید. درست دو سال بعد بود که بعنوان فرماندار بزرگترین ایالت امریکا (کالیفرنیا) انتخاب شد.

فرد دیگری که راستگرایی را در امریکا - پویژه در محافل روشنفکری و آکادمیک - رواج بسیار داد، میلتون فریدمن، استاد اقتصاد و برنده

جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶، نام دارد. زمانی که اقتصاد لیبرالیستی کینز بر آریکه قدرت سوار بود، زمانی که اقتصاددانان و سیاستمداران، بازار و بخش خصوصی را نیازمند دخالت‌های مستقیم دولت می‌دانستند، میلتون فریدمن، بکه و تنها، از موضع راست، به نقد مکتب اقتصادی کینز پرداخت و مکتب اقتصادی مانیتاریسم را در دانشگاه شیکاگو بنا نهاد. او طی آثار آکادمیک - مقالات تئوریک در نشریات اقتصادی و کتاب‌های متعدد - و نوشته‌های ژورنالیستی - مانند ستونی در مجله نیوزویک -، و طی سخنرانی‌ها و درس‌های خود در دانشگاه علیه لیبرالیسم قلم زد و سخن گفت. کم کم، در میان اقتصاددانان محافظه‌کار، طرفداران بسیاری بدست آورد. امروز او را رهبر اقتصاددانان محافظه‌کار در آمریکا (و حتی در جهان) بشمار می‌آورند. کتاب "سرمایه داری و آزادی" فریدمن که در سال ۱۹۶۲ به چاپ رسید بیشترین نفوذ را بر راست‌گرایان امریکائی داشته است.

نئو کنسرواتیسم در امریکا

نئوکنسرواتیسم امریکا، بخشی از لیبرالیسم قرن بیستمی (امریکائی) است که در سال‌های اخیر به راست گرائید. این جنبش جدید، علی‌رغم قلت تعداد کادر، علی‌رغم فقدان پایه توده‌ای وسیع، از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است. چه تعداد قلیلی روشنفکر توانسته‌اند نفوذ عمیقی بر برخی از دانشگاهیان، رسانه‌های گروهی و کارمندان دولت بگذارند. اغلب رهبران نئو کنسرواتیسم، زمانی در صف مدافعان رفرم‌های "برنامه‌های جدید" روزولت و پس از آن، قرار داشته‌اند. برخی دیگر از آنها حتی خود را بنوعی "سوسیالیست" می‌دانستند. در چند سال اخیر، آنچه باعث جدائی نئو کنسرواتیسم از لیبرالیسم و پیوستن به محافظه‌کاری گردید از یکسو، عکس‌العمل در مقابل "زیاده روی‌ها"ی برنامه رفاهی دهه ۱۹۶۰ و از سوی دیگر، بدان جهت بوده است که رهبران این جریان، لیبرالیسم کنونی را ناتوان از پیشبرد برخی از

آرمان‌های لیبرالیستی تلقی می‌کنند. آن‌ها مشخصاً در برابر خواسته‌های رادیکال‌چپ جدید آمریکا در دهه ۱۹۶۰ عکس‌العمل نشان دادند، با پرشامه‌های "مُسکن" لیبرال‌ها مخالفت ورزیدند، از مبارزات حقوق مدنی و جنبش ضد جنگ ویتنام دل خوشی نداشتند و اینها را از جمله "زیاده‌روی‌ها" محسوب می‌کردند که برای اتوریته، ارزشی قائل نیست. بنظر آنان، دولت آمریکا در دهه ۱۹۶۰ (و ۱۹۷۰) در حیطه پرشامه‌های رفاهی، چنان بار سنگینی را برداشته که از حمل آن عاجز است. این "زیاده‌روی‌ها" را نتیجه کوشش يك "طبقه جدید از مهندسين اجتماعي" می‌دانستند که هدف غیر مطلوبِ تغییر روش زندگی مردم را دنبال می‌کند.

علت دوم جدائی نئوکنسرواتیسم از لیبرالیسم و حرکت نئوکنسرواتیسم به سمت راست این بود که جریان مذکور عقیده داشت پس از دهه ۱۹۶۰، لیبرالیسم توجه سنتی به آزادی‌های فردی لیبرالیستی را از یاد برد و مبارزه ضد کمونیستی "لازم" به سیاق دوره جنگ سرد را به بوته فراموشی سپرد. نئوکنسرواتیست‌ها معتقدند که آزادی‌های فردی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قربانی مساوات‌طلبی می‌گردند و اگر از آن "آزادی‌ها" دفاع نشود برای همیشه بدست پرشامه‌های رفاهی و قوانین دولتی به انهدام کشیده خواهند شد. مضافاً به اعتقاد آن‌ها، دولت آمریکا، پس از شکست در جنگ ویتنام، استواری و قاطعیت لازم برای طرح و پیاده کردن يك سیاست خارجی موثر را از دست می‌دهد و این ضعف، بخصوص بخاطر نفوذ شوروی در سطح جهانی، می‌تواند باعث تضعیف نفوذ جهانی آمریکا گردد. **اروینگ کریستول**، در مقاله "نئوکنسرواتیسم چیست؟" (مجله نیوزویک، ۱۹ ژانویه ۱۹۷۶)، اعتقادات این جریان را چنین خلاصه می‌کند:

"دفاع از دولت رفاه طلب اما مخالفت با دخالت‌های دیوانسالارانه و پدر سالارانه آن، احترام به بازار اقتصادی، دفاع از ارزش‌های سنتی و مذهبی در مقابل ضد فرهنگ (Counter Culture) و ضدیت این با نظم، مخالفت با آنگونه مساوات‌طلبی که بر اساس آن تمامی افراد بطور مساوی به همه چیز می‌رسند، و

تاکید بر ضد کمونیسم شدید در سیاست خارجی".

میدج دکتور، یک نئوکنسرواتیست دیگر، در مقاله چاپ شده در نشریه Weekly (۱۸ نوامبر ۱۹۸۲)، در مورد جریان مورد بحث چنین می‌نویسد:

"من این جنبش را روشنفکرانه می‌خوانم که می‌کوشد تجربه تلخ سوسیالیسم و لیبرالیسم عوامفریبانه را با وطن دوستی و ناسیونالیسم شدید امریکائی ادغام کند. بسیاری از ما، لیبرال‌ها یا سوسیالیست‌های پیشین هستیم که می‌خواهیم کشور را به یک سلامت فکری و روحانی برسانیم".

این جریان اگر چه حرکت جدید خود را در اواسط دهه ۱۹۶۰ سامان داد ولی رشد آن در اواسط دهه ۱۹۷۰ صورت گرفت. فعالیت‌های فکری این جریان در واقع از زمانی آغاز شد که دو نویسنده امریکائی یعنی اروینگ کریستول و دانیل یل در اواسط دهه ۶۰، نشریه اقتصادی - سیاسی Public Interest را، که از مهم‌ترین نشریات این جریان فکری راست بشمار می‌رود، تاسیس کردند. همزمان با آن، فردی بنام نورمن پادهورتز (N. PODHORETZ)، عضو "کمیته یهودیان" امریکا، نشریه Comentary را انتشار داد. این دو نشریه، پلاتفرمی را بوجود آوردند و نویسندگان تازه راستگرا، بر اساس آن پلاتفرم، جنبش چپ جدید امریکا و خواست‌های آن، جنبش هیپی‌زم و لیبرالیسم قرن بیستمی دهه ۶۰ امریکائی را مورد حمله قرار دادند. از طریق این دو نشریه بود که نویسندگان نئوکنسرواتیستی چون دانیل پاتریک موی نهان (سناتور فعلی از ایالت نیویورک، نماینده اسبق امریکا در سازمان ملل، و پیش از آن، استاد دانشگاه)، ناسال گلی ژر، سیدنی هوک، جین کیو پاتریک (اولین نماینده دولت ریگان در سازمان ملل، استاد دانشگاه و احتمالاً کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸) و غیره به تهاجم علیه جنبش‌های مذکور در فوق پرداختند. البته بدون حمایت رسانه‌های گروهی امریکا و حمایت شدید نشریه "وال استریت جورنال"، رشد سریع نئوکنسرواتیسم امکان پذیر نبود.

نئولیبرالیسم در آمریکا

همانطوریکه در صفحات فوق گفته شد، نئولیبرالیسم نیز در زمره جریان‌هایست که در سنوات اخیر از لیبرالیسم امریکائی بریده است. این جریان ایدئولوژیک، خود را وارث مدرنیزه شدن صفات مثبت لیبرالیسم جان اف. کندی می‌داند که با شرایط دهه ۱۹۸۰ خود را وقف داده است و متناسباً با تغییر شرایط، تغییر یافته است. این جریان، از جایی، شامل اعتقاداتی جدید است که ریشه در بحران‌های اقتصادی دهه ۷۰ و رد برنامه‌های دولت کارتر (چه تحت آن شرایط، بسیاری از لیبرال‌ها آگاهانه از لیبرالیسم دهه‌های ۶۰ و ۷۰ - که بزعم شان در حال انحطاط بود -، فاصله گرفتند) و از جانب دیگر، ریشه در حزب **توماس جفرسن** (حزب دموکرات) دارد، با این تفاوت که نه به پدر ایدئولوژیک حزب خود (جفرسن) بلکه به رقیب سیاسی - ایدئولوژیک او یعنی **الکساندر هامیلتون** (که طرفدارانش بعدها حزب جمهوریخواه را پایه‌گذاری کردند)، باز می‌گردد.

نئولیبرالیست‌ها خود معتقدند که نئولیبرالیسم، ایده‌ایست پراگماتیستی است با برخوردی قاطع و "غیرایدئولوژیک". بزعم این‌ها، در عین کوشش برای ارتقاء عدالت اجتماعی و برابری، باید به محدودیت‌های مالی دولت نیز توجه داشت. به ادعای پیروان این جریان فکری "جدید"، نئولیبرالیسم (که گاهی رئالیسم با احساس نیز خوانده می‌شود) می‌کوشد تا در عین کمک به محرومین جامعه، مشکلات تمامی افراد را نیز برطرف سازد.

مهم‌تر از هر چیز، نئولیبرالیست‌ها نیاز مطلق به رشد اقتصادی را احساس می‌کنند. از آنجا که معتقدند این رشد عمدتاً از گسترش و سودآوری بخش خصوصی ناشی می‌شود، خود را مدافع سرمایه‌داری میدانند که برای گسترش فعالیت‌های اقتصادی خود، از ریسک کردن وحشتی ندارند. نئولیبرالیست‌ها، که شرایط اقتصادی جهان را شدیداً در حال تغییر می‌بینند، برای هم‌سوئی اقتصاد آمریکا با این تغییرات،

نقش دخالت اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی دولت را اساسی تلقی میکنند. بزعم آنها برای اینکه آمریکا قادر به رقابت اقتصادی در سطح جهان باشد، دولت باید به رفرم‌های نهادی بپردازد، چه به اعتقاد آنها، آمریکا بدون این گونه رفرم‌ها قادر به مقابله اقتصادی با رقبای خود نخواهد بود.

نئولیبرالیست‌ها نیز اتحاد شوروی را رقیب و دشمن اصلی آمریکا محسوب می‌دارند و معتقدند که شوروی بخاطر توسعه طلبی خود، قدرت نظامی‌اش را بیش از پیش، افزایش داده است. در نتیجه، آمریکا نیز، برای حفظ هژمونی خود در جهان غرب، مجبور است - بی‌اینکه سیاست‌های نظامی ائتلافی به شیوه ریگان را دنبال کند - به تقویت نیروهای هسته‌ای خود بپردازد. ولی در عین حال عقیده دارند که آمریکا باید برای بستن قراردادهای محدود کننده تسلیحاتی با شوروی بروی میز مذاکره بنشیند. این‌ها تنش‌زدائی را، در صورت تعادل نظامی دو ابرقدرت، امکان پذیر می‌دانند. نئولیبرالیست‌ها می‌گویند که دکترین‌شان عبارت است از ترکیب اعتقاداتی جدید با مفاهیم انسانی لیبرالیسم سنتی. ولی، قبل از هرچیز بنظر می‌رسد که آنها لیبرال‌هایی هستند که در اثر فشارها و اعتقادات راست‌گرایان، عقب نشینی کرده‌اند و از برخی جنبه‌ها به راست گرائیده‌اند.

مسلم این که نئولیبرالیسم وارث برخی از اعتقادات لیبرالیسم سنتی (آمریکائی) است. اگر نئوکنسرواتیسم، احساسات ضد کمونیستی لیبرالیسم سنتی را به ارث می‌برد و پر شدت آن می‌افزاید و اگر سوسیال دموکراسی جدید آمریکا، مشخصات رفرمیستی و رفاه‌گرایی لیبرالیسم سنتی، بخصوص در دهه ۶۰ را می‌گیرد و آنها را گسترش می‌دهد، نئولیبرالیسم، خواست پراگماتیستی لیبرالیسم سنتی، برای ایجاد دولتی موثر و با بازدهی کافی را به ارث می‌برد و بیش از پیش بر آنها تاکید می‌نهد. این جریان اعتقاد دارد که می‌تواند تحقیقات و پیشرفت‌های علمی، فنی و اداری را در جهت بهتر و مفیدتر کردن کارکرد دولت بکار گیرد.

سناتور گاری هارت (سناتور از ایالت کلرادو و کاندیدای مقام ریاست جمهوری اخیر در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات) و سناتور پال سانگاس (از ایالت کانگتیکت) از رهبران فکری این جریان بشمار می‌روند. هر دو خود را از ادامه دهندگان راه جان اف. کندی می‌دانند. هر دو معتقدند که می‌توانند همچون روزولت - که به شیوه پراگماتیستی و "غیر ایدئولوژیک"، "برنامه جدید" خود را پیاده کرد، به حل مسائل موجود بپردازند. سناتور سانگاس در کتابی تحت عنوان "لیبرالیسم و واقعیت‌های دهه ۱۹۸۰" می‌نویسد:

"من شیوه خود را شیوه رئالیستی با احساس می‌دانم - شیوه‌های غیر ایدئولوژیک و مشخصاً واقع‌گرا. علاقه من به سیاست‌های است که می‌توانند کار کنند و نتیجه دهند، نه آن سیاست‌هایی که باید و قرار است کار کنند. و در چهارچوب آنچه می‌تواند کار کند، من معتقد به پیاده کردن ارزش‌های دموکرات و لیبرالی‌ام".

بسیاری از نئولیبرال‌ها معتقدند که برای رسیدن به اهداف جفرسونی (دموکراتیک‌تر) باید از ابزار هامیلتونی (موثر و دارای بازدهی، با استفاده از ماشین دولتی) بهره گرفت. الگوی دلخواه نئولیبرال‌ها، الگویی است که یک نویسنده امریکائی بنام هربرت کرولی، در سال ۱۹۰۹، در کتاب خود بنام "میعاد یک زندگی امریکائی"، ارائه داد. این نویسنده سال‌ها پیش از کینز، همکاری دولت و بخش خصوصی را ضروری ارزیابی کرد. الگوی نئولیبرال‌ها چیزی نیست جز شیوه "خلاق" الکساندر هامیلتون، که در سال‌های آخر قرن هیجدهم، تکامل یافت. هامیلتون در سال ۱۷۹۱، در اثری بنام "گزارش در باره تولید صنعتی" نوشت:

"سرمایه، در آغاز طرح‌های جدید، محتاط و ترسو است. دولت باید با برداشتن موانع موجود از سر راه فعالیت‌های جدید، برای بالا بردن حس اطمینان این سرمایه‌داران محتاط بکوشد... همه می‌دانیم که برخی از کشورها به کارگران خود این امکان را می‌دهند که بتوانند کالاهای ارزان‌تری به کشورهای دیگر صادر کنند و در نتیجه، این کالاها را جانشین کالاهای مشابه آن کشور سازند، بنابراین، بنیانگذاران شرکت‌های تولیدی جدید

((امریکائی)) نه تنها باید با مسائلی که هر موسسه جدید با آنها مواجه است، مقابله کنند و در حل آنها بکوشند بلکه همچنین باید با مساعدت‌هایی که دولت‌ها در کشورهای دیگر به شرکت‌های ((تولیدی)) خود می‌کنند، دست به مقابله بزنند. طبیعی است که سرمایه‌دارها ((امریکائی))، برای پیروزی بر این مسائل، نیازمند حمایت دولت خود باشند.

تشابه نظرات نئولیبرال‌ها با عقاید الکساندر هامیلتون (ذکر شده در فوق)، بوضوح به چشم می‌خورد. جوهر اعتقادات نئولیبرال‌ها نیز چیزی جز این نیست که دولت، بخاطر رشد قدرت اقتصادی کشور در سطح جهانی، باید قاطعانه از بخش خصوصی حمایت کند. این اعتقاد از بحران‌های اقتصادی دهه ۷۰ نشأت گرفت. چه در این دهه، اقتصاد امریکا بطور نسبی تضعیف گردید. دو علت می‌تواند این ضعف نسبی را توضیح دهد:

علت اول، بحران انرژی و "بایکوت" نفتی بود که در ضعف نسبی اقتصاد امریکا موثر افتاد. نئولیبرال‌ها معتقدند که دولت، بجای این که با برنامه‌های همه جانبه از تاثیرات منفی این بحران بکاهد، در عمل، دست بروی دست گذاشت. علت دیگر، کاهش قابلیت تولید (Productivity) در اقتصاد امریکا و ضعف نسبی آن در رقابت‌های بین‌المللی بود. نئولیبرال‌ها تاکید می‌کنند که برای مقابله با مسئله اخیر، به يك انقلاب صنعتی جدید، به يك تغییر کیفی در سیاست‌های دولت نیاز است. آنها معتقدند که دولت باید از برنامه‌های رفاهی در مورد بیکاران، سالخوردگان، کارگران و مصرف کنندگان بکاهد و در مقابل، سرمایه‌گذاری‌های جدید را تشویق کند و امکانات مالی دولت را هر چه بیشتر در این جهت بکار گیرد. بی دلیل نیست که در کنگره سالانه امریکائی‌های طرفدار فعالیت‌های دموکراتیک (گروهی بسیار لیبرال)، سناتور پل سانگاس بشدت برخی از اصول لیبرالیسم سنتی را به نقد کشید و اعلام داشت که دولت باید، از طریق تشویق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و با پایان دادن به حمایت از سندیکا‌های کارگری، جهت مدرنیزه کردن صنایع امریکا تلاش کند. می‌بینیم که

اینگونه موضع گیری‌های نئولیبرالیسم چیزی نیست جز عقب نشینی در مقابل جریان‌های راست. می‌بینیم که نئولیبرالیسم همانند نئوکنسرواتیسم، از موضع راست از لیبرالیسم سنتی بریده است. کم نیستند کسانی که از لیبرالیسم قرن بیستمی امریکائی بریده‌اند و به جمع نئولیبرال‌ها پیوسته‌اند و بخش بزرگی از لیبرال‌های سابق نیز به جریان‌های راست‌تر ملحق شده‌اند. تنها بخش کوچکی از لیبرال‌های پیشین هنوز خود را لیبرال می‌دانند. در مورد سیاستمداران باید گفت که بسیاری از لیبرال‌های سابق به نئولیبرال‌ها پیوسته‌اند و تنها عناصر بسیار معدودی نظیر ادوارد کندی هنوز خود را لیبرال می‌دانند. در مورد نشریات لیبرالی سابق نیز همین امر صادق است. بعنوان مثال، تا چند سال پیش، نشریه New Republic از لیبرال‌ترین نشریات امریکائی بشمار می‌رفت که اکنون به نئولیبرال‌ها ملحق شده است.

راست جدید امریکا یا راست پوپولیستی

یکی از خطرناک‌ترین و فاشیست‌ترین جریان‌های راست در امریکا، جریان جدیدی است که به راست جدید معروف شده است. بسیاری از صاحب نظران امریکائی این جریان فاشیستی را عمده‌ترین نیروی سیاسی در امریکای نیم قرن اخیر می‌دانند. چه از جریان‌های دو دهه آخر قرن نوزدهم، که کشاورزان و کارگران پا به عرصه سیاست گذاشتند و با خواسته‌های خود تغییرات بسیاری در جوسیاسی امریکا بوجود آوردند که بگذریم، در صدساله اخیر هیچ جریان سیاسی دیگری با اندازه راست جدید نتوانسته است در جو سیاسی جامعه تغییر بوجود آورد.

راست جدید که بسیار ساده اندیش، واپس‌گرا و فئاتیک است، تفاوت‌های فاحشی با راست سنتی و دیگر جریان‌هایی دارد که از لیبرالیسم جدا شده‌اند و کم و بیش به محافظه‌کاران پیوسته‌اند. اولاً جدیدترین جریانی است که به راست پیوسته، ثانیاً بزرگترین آنهاست. ثالثاً بر خلاف دیگر جریان‌هایی که به راست پیوسته‌اند،

عمدتاً يك جنبش اجتماعی است تا يك مجموعه از نظریات که توسط عده‌ای روشنفکر طرح شده باشد. راست جدید يك جنبش اجتماعی است که میلیون‌ها انسان فئاتيك و شدیداً ضد کمونیست را در بر می‌گیرد که در چند مورد، بزعم شان اساسی، موضع مشترك دارند و عملاً در جنبشی بسیج شده‌اند و در راه تحقق اهداف خود قدم‌هایی برداشته‌اند.

بسیج جریان‌های مختلفی که به راست جدید پیوسته‌اند از طریق سازمان‌های مرتبط انجام یافته‌است که هر يك بدلیلی خاص و بر اساس موضوعی خاص سازمان یافته‌اند. رهبران این جریان از طریق تماس‌های فردی، نشریات، اعلامیه‌ها، نامه‌ها و غیره با یکدیگر در ارتباط‌اند، و از همین طریق نیز توده‌های خود را به صندوق‌های رای و تظاهرات و غیره می‌کشانند. عمده‌ترین خواست‌های راست جدید عبارتند از: کاهش مالیات‌ها، احیای ارزش‌ها و سنت‌های مذهبی و دخالت بیشتر مذهب در امور سیاسی، يك سیاست خارجی شدیداً ناسیونالیستی و شدیداً ضد کمونیستی، کاهش برنامه‌های رفاهی، کنترل و مهار سندیکاهای کارگری، رد قانونی که قرار است پرابری جنسی را به قانون اساسی ملحق کند، جلوگیری از سقط جنین، مبارزه با چاپ نشریات پورتوگرافيك (سه نکته اخیرالذکر عمدتاً بدلائل مذهبی) و نظایر این‌ها.

راست جدید از دو جریان عمده تشکیل می‌شود:

۱- جریان اول که میلیون‌ها نفر را در بر می‌گیرد مجموعه‌ایست از جریان‌های مسیحی بنیان‌گرا که طرفداران‌شان عمدتاً در ایالات جنوبی و ایالات واقع در غرب میانه مکتوت دارند. بخش‌های متعلق باین جریان از طریق برنامه‌های تلویزیونی و نشریات خود با اعضاء و هوادارانشان در تماس‌اند. چند کشیش راستگرا که در صفحات قبل از آنها نام برده شد (جری فالول، پت رابرتسون، جیمی سواگرت و غیره)، رهبری این جریان را بر عهده دارند. این جریان را می‌توان نوعی فاشیسم دینی نامید که رهبران آن با استفاده از احساسات توده‌های ناآگاه، جنبش عمده‌ای را پنا نهاده‌اند. این جریان ساده‌اندیش و فئاتيك، سرشار از تنفر است. نه تنها نسبت

به کمونیست‌ها، مذاهب غیر مسیحی (حتی غیر پروتستان) تنفر شدیدی احساس می‌کند بلکه از لیبرال‌ها نیز بشدت متنفر است. عمده‌ترین رهبر این جریان (رهبر "اکثریت اخلاقی")، کشیش بنیادگرا، جری فالول است. او در مقدمه‌ای که بر کتاب "راست جدید: ما آماده رهبری هستیم" (بقلم ریچارد ویگوری) نوشت، این تنفر خود را نسبت به لیبرالیسم بخوبی نشان می‌دهد. جری فالول، در این مقدمه (قبل از انتخاب ریگان در سال ۱۹۸۱ به ریاست جمهوری)، در انتقاد از لیبرال‌ها از جمله چنین می‌نویسد:

"در این زمان شکی نیست که امریکا - که زمانی آزاد و سالم بود - به انحطاط می‌رود. امریکائی‌ها، از چند سال پیش باین طرف، در واقع به کناری نشسته، دست روی دست گذاشته‌اند تا رهبران خدا شناس و مست اراده، میهن ما را به ورطه سقوط بکشانند. اکثر رهبران دولت منجمله قضات عالی‌رتبه، قانونگذاران، بوروکرات‌ها و سیاستمداران، بیشتر در فکر رای گرفتن بوده‌اند تا اینکه شجاعانه از آنچه که برای امریکا خوب و حق است، دفاع کنند. از آنجا که ثبات هر چیزی - خواه کشور، خواه خانواده - به رهبری آن مربوط می‌شود، تعجب‌آور نیست که اکنون ما امریکا را ضعیف و فاسد می‌یابیم. من بمثابة یک پدر و یک فرد خداشناس به شجاعت آقای ویگوری احترام می‌گذارم که به انتقاد از لیبرال‌ها پرداخته ((به انتقاد از کسانی)) که اعمالشان عمداً امریکا را باین روز میانه نشانده است."

۲- جریان دوم راست جدید از کسانی تشکیل می‌شود که بقول امریکائی‌ها به اقلار پائینی طبقه متوسط تعلق دارند، کسانی که در دهه ۱۹۶۰ از راست‌گرای معروف، جورج والاس، حمایت می‌کردند. محققان جامعه شناس دانشگاه میشیگان آنها را رادیکال‌های اقلار میانی امریکا (Middle American Radicals) نامیده‌اند. طرفداران این جریان را در سراسر امریکا می‌توان یافت و به گفته وارن Warren، جامعه شناس دانشگاه میشیگان، ۲۵ درصد از جمعیت امریکا از طرفداران این جریان‌اند. نظر به اینکه جریان اول نیز شامل میلیون‌ها امریکائی‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که

لااقل يك سوم مردم امريكا از لحاظ سياسی حاميان راست جديد بشمار می‌روند. اينها معتقدند که دولت مجبورشان کرده است که بار مالی خواستهای محرومين و اقليتها را بدوش کشند. نه فقط جريان اول (جريان مذهبی) بلکه جريان دوم راست جديد نیز فاشيست مسلک است. جريان اخير همانند طرفداران فاشيسم کلاسيک، قبل از بدست گرفتن قدرت، علاوه بر ضد کمونيسم هيستريک، با محرومين و اقليتها نیز مخالفاند. نويسنده‌ای بنام کوين فيليپس (KEVIN PHILLIPS) راست جديد را "محافظة کاران پوپوليسم" ناميده است. علی‌رغم اين نامگذاری، برای راست جديد (هر دو جناح آن) - نه فقط بخاطر مواضع توطئه‌گرایانه سياسی و فنانيسم‌اش، نه فقط بخاطر ضد کمونيسم شديد و شوونيسم‌اش، نه فقط بخاطر تمايلات ضد کارگری و نژاد پرستی‌اش بلکه همچنين بدليل دفاع از عناصر واقعا فاشيست - نام فاشيسم زيبنده‌تر است. راست جديد می‌خواهد با فعاليتهاي سياسی توده‌ای (یکی از شعارهای آن Political Action است)، عناصر معتقد به راست جديد را (نظير پاتريک رابرتسون، که خود را کائيد نامزدی رياست جمهوری کرده است) در پست‌های مهم مستقر کند و ليبرال‌ها را از صحنه خارج سازد. یکی از رهبران راست جديد بنام پل وی ريج (Paul WEYRICH) چند سال پيش نوشت:

"ما راديکال‌ها می‌هستيم که می‌خواهيم سامانه قدرت سياسی موجود را تغيير دهيم. ما محافظه‌کاريم اما نه محافظه‌کارانی که می‌خواهند شرايط موجود را حفظ کنند. ما نمی‌توانيم شرايط موجود را بپذيريم. ما بايد جهت حرکت جامعه را تغيير دهيم. راست جديد نمی‌خواهد حفظ بلکه می‌خواهد عوض کند. ما قوای اين تغيير را تشکيل می‌دهيم. اگر مردم از شرايط موجود در اين کشور، ناراضی و منزجر شدند، پس بايد برای تغيير اين شرايط، بدنبال رهبران محافظه‌کار باشند" (بنقل از کتاب قبلا اشاره شده ريجارد ويگوری).

خلاصه اين که، همانطوری که در صفحات قبل ديده‌ايم، راست جديد يك جنبش توده‌ای است با مواضع و افکار مشخص که علی‌رغم ساده‌گرایا

ساده‌گرای مذهبی بودن، باید جدی گرفته شود. بلاشک، پیروزی‌های ریگان و محافظه‌کاران دیگر و نیز شکست عناصر لیبرالی چون مک گاورن برای سنا، بدون فعالیت‌ها و حمایت‌های راست جدید میسر نبود. ریگان علی‌رغم این که به راست سنتی تعلق دارد اما، از طریق اعطای امتیازاتی توانسته است حمایت نسبی (نه مطلق) راست جدید را نیز بدست آورد.

زمینه‌ها و ریشه‌های پیدایش راست جدید

اگر چه کشیش‌های بنیادگرا و افراطی، از دهه ۶۰، با مواضع نژادپرستانه و فاشیستی در مقابل مبارزه حقوق مدنی سیاهان و سایر مبارزات توده‌ای نظیر مخالفت با جنگ ویتنام و در مقابل رفورم‌های آن دهه، به فعالیت، بسیج و سازماندهی پرداختند، اگر چه حتی در اواخر دهه ۶۰، بسیاری از عناصر قشر پائینی "طبقه متوسط" از سیاستمداران عوام‌فریب و فاشیستی چون جورج والاس حمایت کردند، اما بسیاری از کارشناسان علوم سیاسی در امریکا معتقدند که شروع آن بعنوان یک جنبش با هویت را باید سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ دانست. این کارشناسان معتقدند که آغاز این جنبش را باید بخشا ناشی از امر زیر دانست: پس از واقعه واترگیت، جرالند فورد بجای ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری برگزیده شد و نلسون راکفلر را بعنوان معاون ریاست جمهوری انتخاب کرد. این امر با عکس‌العمل شدید افرادی مواجه گردید که هم اکنون به راست جدید تعلق دارند و از رهبران آن بشمار می‌روند. این افراد، راکفلر را مظهر ثروتمندترین لیبرال حزب جمهوریخواه شرق امریکا محسوب می‌داشتند. فراموش نکنیم که بسیاری از فاشیست‌های امریکائی ضد لیبرال (پویژه "اقشار میانی" جریان دوم سابق‌الذکر)، با ثروتمندان و حتی با اهالی شرق امریکا مخالف‌اند. بهر حال انتخاب راکفلر توسط فورد، پهنه‌ای بدست داد که یک گروه جوان محافظه‌کار (راستگرا) به فعالیت و سازماندهی مستقل پردازد. این گروه سابقه

فعالیت در جناح راست حزب جمهوریخواه را داشت، اول خود را راستگرا و بعد متعلق به حزب جمهوریخواه می دانست و معتقد بود که محافظه کارانی چون نیکسون و فورد، خود را به ثروتمندان لیبرال شرق امریکا فروخته اند. در مرکز گروه مذکور چهار محافظه کار جوان قرار داشت که هم اکنون از رهبران راست جدید بشمار می روند. اشاره ای به گذشته و فعالیت های این چهار راستگرا شاید بی فایده نباشد:

پل وی ریچ، که پیش از این نیز از او نام برده ایم، یکی از عناصر مرکزی این گروه بود. او در چند سال اخیر، با کمک مالی فرد ثروتمندی بنام **جوزف کورس** - که بسیار راستگراست -، چند سازمان راستگرا را سازمان داده است. از جمله می توان سازمان های زیر را نام برد:

- احیاء "بنیاد هریتج" (Heritage Foundation)، موسسه ای که آثار سیاسی راستگرایان را منتشر می کند.

- تاسیس "شورای امریکائی مبادلات مقننه" بمنظور نفوذ بر قانونگذاری مجالس ایالتی و تشویق اینها به اتخاذ مواضع راست.

سازمان دیگری که در سال ۱۹۷۴ با کمک مالی کورس، توسط وی ریچ بوجود آمد، "کمیته برای حفظ کنگره آزاد" (CSPC) نام دارد. این سازمان از مردم و کمپانی ها پول جمع آوری می کند و پول جمع آوری شده را در راه انتخاب نمایندگان مجلس (فدرال) با مواضع راست و در جهت تعلیم تکنیکی نمایندگان (تکنیک های لازم برای انتخاب شدن و رای گرفتن) به مصرف می رساند.

فرد دیگر، **هاروارد فیلیپ** نام دارد. او در سال ۱۹۷۵، "کمیته محافظه کار" (Conservative Caucus) را تاسیس کرد. این سازمان، بسیج وسیع رای دهندگان در حوزه های انتخاباتی راست و نیز تحت فشار قرار دادن نمایندگان انتخاب شده در مجلس و سنا، بمنظور اتخاذ مواضع راستگرایانه در تصویب لوایح را دنبال می کند. مثلاً در سال ۱۹۸۰، این سازمان توانست با بودجه ای برابر با ۳ میلیون دلار، رای دهندگان بسیاری در بیش از دویست و پنجاه حوزه انتخاباتی مختلف را

برای اعمال فشار بر کنگره و سنا بسیج کند. از جمله فعالیت‌های دیگر این سازمان، تاسیس یک موسسه تحقیقاتی و نیز انتشار چند روزنامه بود برای اینکه مواضع نمایندگان کنگره و سنا در مورد لوایح مختلف را با اطلاع محافظه‌کاران برساند. تاسیس "دائرة سخن" بمنظور تعیین سخنرانان ورزیده راستگرا و اعزام این‌ها به سراسر آمریکا برای حمایت از کاندیداهای راستگرا و تبلیغ نظرات راست جدید و غیره. فرد سوم، جان تری دولان است که در سال ۱۹۷۵، "کمیته ملی (سراسری) فعالیت‌های سیاسی محافظه‌کاران" (N.C.P.A.C) را بنیاد نهاد. این کمیته برای فعالیت‌های انتخاباتی پول جمع آوری می‌کند و آنرا برای انتخاب نامزدهای انتخاباتی راست جدید یا حامیان آرمان‌های راستگرایانه به مصرف می‌رساند. بخاطر امکاناتی که قوانین آمریکا در اختیار کمیته‌های فعالیت سیاسی قرار می‌دهد، N.C.P.A.C در تلویزیون‌ها، رادیوها و روزنامه‌ها علیه نمایندگان و سناتورهای لیبرال تبلیغ می‌کند و در استفاده از زشت‌ترین شیوه‌های تبلیغاتی و بر چسب زدن تردیدی بخود راه نمی‌دهد. عمدتاً در اثر تبلیغات این کمیته بود که در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۰، بسیاری از لیبرال‌ترین نمایندگان کنگره و سناتورها شکست خوردند. بعنوان نمونه می‌توان از شکست سناتورها مک گاورن، چرچ، پرچ پای، جکوب جاوتس نام برد. جان تری دولان همچنین مدیر "بنیاد قانونی واشنگتن" است که برای تصویب لوایح راستگرا فعالیت می‌کند. او مدیریت موسسه "محافظه‌کاران علیه لوایح لیبرالی" را نیز بر عهده دارد. هدف این موسسه، نفوذ بر قانونگذاران مجالس فدرال است.

بالاخره فرد چهارم، ریچارد ویگوری است که در صفحات قبل نیز از او سخن گفته‌ایم. او نشریه مهم ماهانه Conservative Digest را اداره می‌کند. این نشریه، از طریق مقالات معروف‌ترین نویسندگان راست جدید، فعالیت‌های این جریان سیاسی را گزارش می‌دهد. او همچنین مدیر "کمپانی ریچارد ویگوری" است. این موسسه، توانسته است از طریق پیشرفته‌ترین کامپیوترها و سایر دستگاه‌های بسیار مدرن، نام و نشانی

میلیونها محافظه‌کار امریکائی و نام و نشانی میلیون‌ها نفر دیگر را بدست آورد که گرایش به راست جدید دارند و با ارسال نامه به آنها برای سازمان‌های مختلف و نامزدهای انتخاباتی راستگرا، کمک مالی جمع آوری کنند، به تبلیغ و اشاعه مواضع راست جدید پردازد. ابتکار این موسسه بسیار مدرن، کار جمع آوری پول برای جریان‌های مختلف راست جدید و نامزدهای انتخاباتی راستگرا را سخت ساده کرده است. بخاطر سرعت عمل و دقت و دارا بودن مدرن‌ترین تکنیک‌ها (بهترین نوع خود در آمریکا و جهان)، این موسسه توانسته است انحصار این فعالیت‌ها از طریق ادارات پست را برای تمام جریان‌های راست بدست آورد. "کمپانی ریچارد ویگوری" فقط برای جریان راست و نامزدهای راستگرا حاضر به فعالیت است و در نتیجه هیچ مشتری غیرمحافظه‌کار را نمی‌پذیرد. صاحب نظران بسیاری معتقدند که بدون ریچارد ویگوری بویژه بدون لیست پستی موسسه‌اش، رشد کمی و حتی کیفی جریان‌های راست جدید - لااقل در حدکنویش‌اش - امکان پذیر نبود. با توجه به آنچه گذشت، گرچه قبل از اواسط دهه ۱۹۷۰، زمینه‌های کافی برای رشد راست جدید وجود داشت ولی عمدتاً بخاطر فعالیت‌های پیگیر چهار فرد یاد شده، راست جدید بمثابه یک جنبش رشد کرد و ریشه دوانید. ریچارد ویگوری در کتاب خود ("راست جدید: ما آماده رهبری هستیم")، مطرح می‌کند که وی و سه نفر دیگر، در نکات زیر اشتراك نظر داشتند:

- ۱- وجود توانائی تکنیکی در تماس با مردم از طریق مکاتبه مستقیم پستی، استفاده از رسانه‌های گروهی و فعالیت‌های عملی سیاسی.
- ۲- خواست واقعی برای اینکه در جهت اهداف مشترکمان، کار مشترک انجام دهیم.
- ۳- تعهد در اینکه اعتقادات فلسفی را عمده‌تر از حزب سیاسی تلقی کنیم.
- ۴- امیدواری و اعتقاد در اینکه توانائی پیروزی را در اختیار داریم و می‌توانیم رهبری امریکا را بدست آوریم.

یکی از تفاوت‌های این جریان فاشیستی با راست سنتی آمریکا (امثال

گلدواتر، فریدمن، باکلی، ریگان و غیره) در اینست که راست جدید تاکید عمده را بر روی مسائل فرهنگی و اجتماعی می‌گذارد. کوین فیلیپس، در اوایل رشد این جنبش در کتاب - Post Conservative America به طرح این شکته پرداخت که اگر راست جدید با راست سنتی (که تاکیدش بر مسائل اقتصادی است)، ائتلاف کند می‌تواند نیروی قدرتمندی را بوجود آورد.

ویلیام رامتر، نویسنده محافظه‌کار دیگر، در کتاب خود ("در آستانه ساختن یک حزب اکثریت جدید")، بنوعی دیگر، بر روی همین مسئله تاکید می‌کند. او می‌نویسد:

"آن‌ها که از نظر اجتماعی محافظه‌کارند و در گذشته به حزب دموکرات تعلق داشته‌اند، باید - حتی اگر لازم شود از طریق ((ایجاد)) یک حزب اکثریت جدید - بدنیاال ائتلاف با محافظه‌کاران اقتصادی از حزب جمهوریخواه باشند".

راست جدید - لااقل رهبران و ارگان‌های رهبری کننده آن - نیز بنظر می‌رسد که در حیات کوتاه خود به این نتیجه رسیده و این اندرز را پذیرفته باشند. اولین وظیفه این جنبش، بسیج توده‌هایی بود که از لحاظ اجتماعی - فرهنگی به راست جدید گرایش داشتند. از ورای این بسیج بود که راست جدید با طرفداران خود بر انتخابات کنگره و ریاست جمهوری تاثیر گذاشت و موجودیت خود را بر جریان‌های سیاسی تحمیل کرد. انجام این "وظیفه" بدون سازمان‌های مذکور - و نیز سازمان‌های مشابه دیگر - امکان پذیر نبود. ریچارد ویگوری، در کتاب قبلا اشاره شده خود، این سازمان‌های موثر دیگر را بدین گونه ذکر می‌کند:

- ۱ - کمیته شهروندان طرفدار حمل اسلحه و سازمان وابسته به آن، بنیاد متمم دوم (قانون اساسی) *
- ۲ - سازمان متولف طرفدار صلح از طریق قدرت (نظامی) *
- ۳ - کمیته ملی (سراسری) حق کار *
- ۴ - کمیته طرفدار فعالیت سیاسی مسئول جوانان *
- ۵ - صندوق پیروزی محافظه‌کاران *
- ۶ - کمیته فعالیت سیاسی طرفدار متمم (قانون اساسی) در

- طرفداری از زندگی (یعنی مخالفت با کورتاژ) •
 ۷ - AMERICAN LIFE LOBBY (مخالف کورتاژ)
 ۸ - کمیته فعالیت سیاسی ملی (سراسری) طرفدار زندگی (مخالف کورتاژ) •
 ۹ - شورای تحقیقات خدمات اجتماعی •
 ۱۰ - کمیته سراسری برای محدودیت مالیات‌ها •
 ۱۱ - سازمان مخالفین E.R.A (لایحه‌ای در طرفداری از پرابری جنسی) •
 ۱۲ - شورای امنیت امریکا •
 ۱۳ - شورای طرفدار امنیت در قاره امریکا •

بدلیل وجود این سازمان‌ها، اولین پیروزی راست جدید در سال ۱۹۷۷ بوقوع پیوست و آن جلوگیری از تصویب لایحه تغییر قوانین انتخابات بود. راست جدید در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ علیه معاهده ترعه پاناما فعالیت شدیدی را دنبال کرد و علی‌رغم تصویب این معاهده، راست جدید به قدرت خود افزود. معروف است که در این فاصله، نزدیک به نیم میلیون نفر به لیست پستی موسسه ریچارد ویگوری افزوده گردید. پیروزی بعدی، شکست چند سناتور (هشت سناتور) و تعداد بیشتری از نمایندگان کنگره بود که بخاطر مواضع بسیار لیبرالی با مخالفت و مبارزه منفی راست جدید روبرو شده بودند.

مهم‌تر از این‌ها، در فاصله ۷۸-۱۹۷۷ بود که راست جدید توانست ائتلاف "طرفدار زندگی" (مخالف کورتاژ) و مخالفان لایحه E.R.A (طرفدار پرابری جنسی) را ایجاد کند.

در همین ایام، با حمایت راست جدید، سازمان‌های بسیاری نظیر سازمان‌های مخالف همجنس‌بازی و غیره بوجود آمد. این فعالیت‌ها هم زمان بود با لایحه قبل اشاره شده، معروف به "پیشنهاد ۱۴" کالیفرنیا که مخالف مالیات بود. پیروزی این لایحه در کالیفرنیا از حمایت مالی و فردی هواداران پیشمار راست جدید برخوردار بود.

در سال ۱۹۷۹، رهبران راست جدید کوشیدند که راستگرایان مذهبی را بسیج کنند. در این زمان بود که سازمان‌های مذهبی با مواضع راست جدید تاسیس شدند و به بسیج بنیادگرایان مذهبی (عمدتا پروتستان)

پرداختند و تماس پستی با آنها برقرار ساختند. اولین آنها، "صدای مسیحیان" نام داشت که در لوس آنجلس تاسیس شد. با دیدگاهی بغایت راست. این سازمان، لوایح طرح شده در کنگره و سنا و مواضع نمایندگان و سناتورها در مورد آن لوایح را با اطلاع اعضاء کلیساهای بنیادگرای سراسر امریکا می‌رساند. سپس جری فالول، شاید مهمترین کشیش با مواضع فاشیستی، سازمان معروف "اکثریت اخلاقی" را تاسیس کرد. جری فالول، قبل از تاسیس این سازمان، از طریق تلویزیون مواضع بغایت راست خود را تبلیغ می‌کرد. بیش از ۵۰ میلیون از مسیحیان این برنامه را تماشا می‌کردند (و می‌کنند). شاید بخاطر آراء طرفداران این سازمان راستگرایان مذهبی، یعنی "اکثریت اخلاقی"، بود که در سال ۱۹۸۱، ریگان پریاست جمهوری امریکا برگزیده شد. يك سازمان راستگرای مذهبی دیگر که در سال ۱۹۷۹ تاسیس شد، سازمان "میزگرد مذهبی" بود که کشیش‌های مرتجع را برای شنیدن سخنان رهبران مختلف راست جدید به گرد هم جمع می‌کرد.

با توجه به آنچه گذشت، با فرا رسیدن سال ۱۹۸۰، راست جدید توفیق یافت که مردم ناراضی را بر اساس ابعاد گوناگون مسائل فرهنگی و اجتماعی خاص امریکا بسیج و سازماندهی کند. در نتیجه، امریکا برای يك پیروزی قاطع راستگرایان آماده شده بود. باید توجه داشت که راست سنتی اقلیت کوچکی بیش نیست و بدون حمایت توده‌های وسیع راست جدید، ریگان در سال ۱۹۸۱ نمی‌توانست به پیروزی دست یابد. برخی از تحلیل‌گران معتقدند راست جدید، توانایی ایجاد يك اکثریت (مثلا در يك حزب) را دارا است. از آنجا که رهبران این جنبش فکری (با تفکری توطئه‌گرایانه) بطور پیگیر در حال بسیج و تبلیغ و سازماندهی هستند، توفیق آنها در ایجاد يك اکثریت دائمی امری چندان دور از ذهن نیست. در فوق، از سازمان‌ها و کمیته‌هایی که حاملین این توطئه‌اند، سخن رفته است. بدون شك، تبلیغات فاشیستی وسیع رسانه‌های گروهی و فیلم‌های فاشیستی هالیوود نیز به اهداف راست جدید كمك می‌کند. جری فالول، رهبر "اکثریت اخلاقی"، معتقد

است که پیروزی‌های سیاسی - مذهبی راست جدید اجتناب ناپذیر است و بنظر او، شرائط لازم برای این پیروزی‌ها کاملا آماده است. او طی مصاحبه‌ای با نشریه U.S.A Today اعلام کرد:

"در امریکا، ۱۱۰ هزار کلیسای بنیادگرای مسیحی، ۱۶۰۰ ایستگاه رادیوی مسیحی، ۷۹ ایستگاه تلویزیونی مسیحی وجود دارد، میلیون‌ها امریکائی از فساد و مادی‌گری دهه‌های ۶۰ و ۷۰ متنفرند. از اینرو، امریکا در آستانه یک رستاخیز مذهبی قرار دارد".

فاشیست دیگری، ریچارد ویگوری، پیروزی‌های آتی راست جدید را حتمی می‌داند. او معتقد است که دوران پیروزی‌های لیبرال‌ها به پایان رسیده است و از این پس، ثوبت راست جدید است که طعم پیروزی را بچشد. او در کتاب قبلا اشاره شده خود می‌نویسد:

"همانطوری که در ابتدای این کتاب مطرح کردم، چپ* فرسوده و پیر و خسته است، ما اعضاء راست جدید، جوان و کوشنده‌ایم ... بسیاری از رهبران لیبرالیسم - نظیر آدلای استیونسن، نلسون راکفلر، هوپرت همفری، جان و رابرت کندی -، از میان رفته‌اند. اکنون رهبران ما پا به عرصه وجود گذاشته‌اند... لیبرال‌ها پیروزی‌های بیشماری در طی ۵۰ سال گذشته بدست آورده‌اند، اما اکنون فاقد انرژی و دل‌مرده‌اند. اعتماد بخود و اعتقادات خود را از دست داده‌اند... ما قوی و مصمم و تشنه کسب پیروزی برای کنسرواتیسم و احیای کشور با عظمت خودمان می‌باشیم".

م. صبا

* منظور او از "چپ"، لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی است و نه لزوما کمونیسم.